

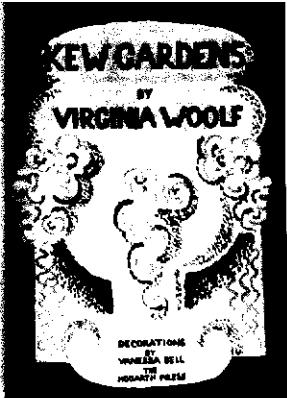
چند کتاب دیگر وولف . گلبرگ برزین

۱. «باغ کیو» اثر ویرجینیا وولف «Kew Gardens»

نیویورک تایمز - ۲۵ دسامبر ۱۹۲۷

کتاب «باغ کیو» علیرغم ظاهر بزرگ و باریکش، در واقع نوشته‌ای است کوتاه، مثل یک طرح امپرسیونیستی. خانم وولف در یک روز داغ تابستانی ما را به باغ کیو می‌برد و شش یا هشت نفر را به ما نشان می‌دهد - افرادی که بیشتر زوج‌های با هم هستند و در لحظاتی از کنار یکدیگر می‌گذرند - تا برایمان تصویری از باغ ارائه دهد. این طرح به خودی خود اهمیتی ندارد. اشخاصی که از آن جا می‌گذرند را می‌توان از تیپ یا طبقه اجتماعی شان شناخت، اما همه به طور سطحی انسانند و در واقع هوای داغ و شرجی آن روز، گلها و درختان باغ کیو زنده هستند. از آنجا که این کار، مثل همه کارهای خانم وولف از سبک متمایزی برخوردار است و با وجودی که از بهترین نوشته‌های او نیست، کیفیت خاص خود را داراست. قطعه کوتاهی از کتاب نشانگر چشمهای تیزبین و شاعرانه ویرجینیا وولف می‌باشد:

«چقدر داغ بود! آنقدر داغ، که توکای باغ مثل پرنده کوکی



روی جلد کتاب باغ کیو ویرجینیا وولف، کاری از ونسا بل، ۱۹۱۹.

می جهید. پروانه های سفید، زیر سایه گلها، چون همیشه تند و تند نمی پریدند؛ گنج و منگ بین هر حرکت مکث کرده؛ یکی بالای سر دیگری می رقصیدند و با بالهای سفید در این جابجایی، نمای یک ستون مرمرین شکسته را بر سر بلندترین گلها ترسیم می کردند... و آسمان تابستان در وزوز یک هواپیما، روح خشمناکش را زمزمه می کرد.» باغ کیو اثر بزرگی نیست، اما برای کسی که حس امپرسیونیستی را می پسندد، دلپذیر خواهد بود.

۲. «سنگ خارا و رنگین کمان» اثر ویرجینیا وولف «Granite and Rainbow»

یودورا ولتی - نیویورک تایمز - ۲۱ سپتامبر ۱۹۵۸

یقیناً سردبیری که کتاب جدیدی به نام «مردان بدون زنان» را برای نقد به ویرجینیا وولف داد، می دانست چه می کند و هرالد تریبون نیویورک «نقد» دوراندیشانه ای دریافت کرد. ویرجینیا وولف معتقد بود شخصیت‌های همینگوی زیاد حرف می زنند، اما «اگر عمر اجازه دهد» دلش می خواست داستانها را دوباره بخواند. او می گوید «همینگوی می گذارد مهارتش، همچون شنل ماتادور، بین او و واقعیت قرار گیرد. ولی نویسنده حقیقی نزدیک گاو می ایستد و می گذارد هر بار شاخهای گاو - می خواهید نامش را زندگی، حقیقت، واقعیت، هر چه دوست دارید بگذارید - مماس با صورتش رد شوند.»

ظاهراً وقتی ویرجینیا وولف سری مقالات «کتابخوان عامی» را آماده می کرد، چند قلم از کارهایش را فراموش کرد و از نظر همسرش هم که سه کتاب از مقالات او را پس از مرگ وولف بدست انتشار داد، دور مانده بود. بالاخره دو بانوی محقق از آمریکا - کشوری که او همیشه معتقد بود از خود ناآرامی نشان می دهد - این قطعه های گمشده

را یافتند و در مقدمه کتاب، آقای وولف از ایشان تشکر کرده است.

بیست و پنج مقاله و نقد کتاب که یازده تا از آنها قبل از ۱۹۲۰ نگاشته شده، دوازده تا در سالهای بیست، یکی در ۱۹۳۰ و یکی در ۱۹۴۰ هفده سال پس از مرگ نویسنده پیدا شده است. نگارش اینها وقت را برای نوشتن رمان از او می‌گرفت و او این نوع کار را «دچار وقفه شدن» می‌نامید.

بدیهی است که مقاله‌ها قلب کتاب هستند. با نوشتن این مقالات او در میان دوستان خود قرار می‌گیرد: استرن، دافو، جین آستین، پیکاک، همه همپالکی‌های قدیمی او. بهترین و طولانی‌ترین قطعه «دوره‌های قصه‌نویسی» است که برای بوکمن نوشته شده و بوکمن آن را در سه بخش در سال ۱۹۲۹ به چاپ رسانده است. وولف می‌گوید: «همیشه طرحی در ذهن ما ترسیم شده که با خواندن به روشنایی می‌رسد.» و ما را به روشنایی می‌رساند.

چه ذهن زیبایی دارد! طرحی که می‌گوید همین است: شفاف، پرشور، مستقل، سرسخت، مملو از غرور، عجیب ولی به جا، پر از احساس. و چنین است که وولف تأثیر خود را در ذهن ما تا ابد بر جا می‌گذارد. «حساسیت» او بقدری است که در کنارش شمارگر گایگر اسباب‌بازی بچگانه‌ای است که از دو قوطی حلبی و یک تکه نخ ساخته شده باشد. حساسیت او طلا را می‌یابد، خلوص را شناسایی می‌کند. از آتش شاعرانه‌اش جرقه فوران می‌کند. ذهن او ابزار شگفت‌انگیز جادوگری است از قرنهای پیش.

از آن گفته است که چگونه بعد از فشار زیادی که تحت آن داستانش را نوشته، شدت احساساتی که در آن مدت متحمل شده، و خامتی که به آن دچار گشته، «نقد نوشتن» برای او رهایی بوده است. یک بار گفته است «نقدنویسان کسانی هستند که کارشان را خوب انجام داده‌اند، همانطور که یک کلفت کارش را می‌کند و بعد از مهمانی همه جا مرتب است.» مطالعات فراوانی که او برای نوشتن «کتابخوان عامی» خود را به آن مجبور کرده (چون معتقد بود خواندن ادبیات انگلیسی مثل گذراندن نخ از توی پنیر است) و می‌گوید «به نظر من برای ذهن خوب است، بگذارید آرام بگیرد، چون، ناگهان یک روز قصه‌ای از آن سر بر خواهد آورد.»

در مقاله‌های قدیمی‌تر او پیداست که برداشتهای عجولانه نکرده است. در ستایش از نویسندگان، از عالی به عالی‌ترین می‌رسد: ابتدا از کاترین مانسفیلد می‌گوید «هیچکس به اندازه او به اهمیت نوشتن آگاه نبود.» زمانی ابتذال هنری جیمز را می‌بیند و داستانهای

ارواح جیمز او را نمی‌ترساند تا به کتاب چرخاندن پیچ می‌رسد و این شاهکار باعث می‌شود که از تاریکی بترسد.

هر چه می‌خواند، از گنجینه ذهنش در آن می‌ریزد. می‌گوید «رمان نویسی که هنر را اعمال می‌کند با زندگی بطور وحشتناکی درگیر است؛ نمی‌تواند تأثیر محیط را بر خود نگیرد، محیط اطراف او مثل آبی است که از آب شش‌های یک ماهی در اقیانوس می‌گذرد.» و این را زمانی می‌گوید که نقد یک رمان درجه دو را در دست داشته و اظهار می‌کند: «صد صفحه آن مثل دیدن منظره‌ای از داخل قطار سریع‌السیر گذشت.»

حال کاری که ما می‌توانیم بکنیم، همان است که ویرجینیا وولف دوست داشت در مطالعه خود بکند: بگذاریم آنچه خوانده‌ایم به شکل کلی به ذهن ما روان شود. او کار خود را «شکستن قالب» می‌نامید. رمانی که در فکر داشت، قطعاً پس از شروع کار مانند قبل نمی‌نمود. او رمان بعد از رمان قالبهایش را شکست. «زندگی پر از خطر است. آنان که داستان خلق می‌کنند از سرزمینهای دور می‌آیند و روی یک آبکش می‌نشینند و به دریا می‌زنند.» او در یکی از این مقاله‌ها می‌نویسد: «هر لحظه، برای خود کانون و محل برخورد شمار غریبی از درک و بینشی است که هنوز ابراز نگشته است.» این را در سال ۱۹۲۷ گفته است. آن موقع در حال شکل بخشیدن به نظریه خود بوده است درباره این که رمان در آینده با چه چیز باید روبرو باشد. موقع کار بوده: فانوس دریایی از ذهن او سر بر می‌آورد.

۳. «زندگینامه راجر فرای» اثر ویرجینیا وولف «Roger Fry: a biography»

ادوارد آلدن جونل - نیویورک تایمز - ۱۵ دسامبر ۱۹۴۰

راجر فرای، پیش از مرگش به سال ۱۹۳۴، چهره‌ای نیمه سرشناس بود. دوران کارش در موزه مترو پولیتن بسیار دور به نظر می‌رسید، و حتی زحمات طولانی و اثرگذار او برای پُست امپرسیونیستهای فرانسه، محترمانه، زیر هاله کمرنگ زمان قرار گرفته بود. یعنی تمامی آنچه مرگ این منتقد نام‌آور انگلیسی به آن جان بخشید.

شاید هنوز زود باشد که بتوان وجه اصلی این اسطوره را که برای هنر زیست، کاملاً باز و تشریح کرد. در هر قدم از کار مانعی خواهد بود، حتی اگر فقط بخواهیم به شور و هیجان چنین ذهن برجسته و چند وجهی واکنش نشان دهیم. راجر فرای را نمی‌توان به سادگی درک کرد و ویرجینیا وولف نیز چنین تلاشی نکرده است. زندگینامه‌ای که

او نوشته، مع ذالک، سفری است دوستانه، جستجوگر و واقع‌بینانه به سوی ناشناخته‌ها.

فرای خود معتقد بود: «ما از آهنگ معنوی زندگی انسان بسیار کم می‌دانیم.» و خانم وولف می‌گوید این کلمات «زنگ خطری است برای ما که سعی می‌کنیم به راز قدرت نفوذ او به عنوان یک انسان پی ببریم.» چون او باور نداشت، با تمام دانش خود، بتواند به راز یک اثر هنری پی ببرد. و انسانها اثر هنری نیستند و آنان آگاهانه کتابی که بشود آن را خواند یا تصویری که بتوان آن را بر دیوار گذاشت، خلق نمی‌کنند. نقد راجر فرای به عنوان یک انسان، دشوارتر از کاری است که او، خود، با تابلوهای سزان می‌کرد. ولی شخصیت و هویت او کاملاً شناخته شده و طبقه‌بندی شده است و هر تغییر در او، اثر مثبتی از خود به جای گذاشته است. او از موضوع نادری در زندگی زمانه خود دفاع می‌کرد.

این کتاب بدون تردید به عنوان نظریه‌ای قطعی درباره زندگی و شخصیت یک منتقد انگلیسی باقی خواهد ماند، با این حال در میان صفحاتش، که با دقت و موشکافی نگاشته شده، روان آدمی از اعماق شگفتی‌ها و اسراری که فرای را فرا گرفته خارج نمی‌شود. حتی اگر این کتاب حقیقت را بر ملا کند، باز هم حیات معنوی او، مثل همه انسانها تا حدی پنهان خواهد ماند. این زندگینامه فوق‌العاده نگرشی دوستانه به همین سوی دارد، اما باید در نظر داشت بیش از همه چیز، روش تجزیه و تحلیل سیستماتیکی که راجر فرای در فن نقد بکار می‌برد، باید روشن شود.

راجر فرای، ۱۹۲۶.

این روش با نیروی موشکافانه خود چه چیز برای عرضه داشت؟ چه مقدار از نظریات فرای درباره هنر و نگرش او به هنر ارزش جاودانه دارد؟ تا چه پایه تخصص او و تحقیقات جامع‌ترش، به طور سازنده، افق دانش و معرفت را به جلو می‌راند؟ جواب به این سؤالات تجسس بسیار می‌طلبد، و برای رسیدن به آن، اگر روزی عملی شود، ویرجینیا وولف آشکارا راه را صاف کرده است.



کتاب خانم وولف به عنوان یک زندگینامه، الگویی منطقی را دنبال می‌کند؛ در آن رشد یک شخصیت و تغییرات پی در پی اش، بدون پافشاریهای خشک و روشمند بر ترتیب سال به سال وقایع، ترسیم می‌شود. بخصوص در پی ارزیابی ظریفی از دوران کودکی و جوانی، شرح وقایع با ریتمهای بزرگ‌تر و اساسی‌تری پیش می‌رود. با این وجود رشته برخی ارتباطات خاص و روند فکری، در طی این مسیر، در هم پیچیده یا از هم گسیخته نمی‌شود.

فرای وقتی به دانشگاه کمبریج وارد شد قصد داشت خود را برای یک مقام علمی آماده سازد. و سوسه‌ای که نهایتاً او را به سوی مدار هنر سوق داد، از طریق روابطی که در آنجا شکل گرفت، تقویت و تغذیه شد. پس از اینکه هنر، هدف او را که علم بود، ریشه کن کرد، برای راجر فرای نقاشی بهترین راه بیان احساسات بود. او تا آخر عمر به نقاشی به شکل یک حرفه - بلکه سرسختانه - ادامه داد. ولی او با افسوس اذعان می‌داشت این کار ابزار درست او نبود.

او به عنوان یک منتقد، همیشه مورد توجه واقع شد. دانش عمیقش از «استادان کهن» به جایی رسید که با او به عنوان «کارشناس» مشورت می‌شد. به این ترتیب بود که ارتباط صمیمانه او با جی. پیورپانت مورگان آغاز شد و به تدریج او را به سوی مقامش در موزه متروپلیتن کشاند. نقطه عطف فجمیع زندگی فرای زمانی بود که اسپانسر اولین نمایشگاه پست - امپرسیونیست در لندن (پاییز ۱۹۱۰) شد. این کار او در محافل هنری آن شهر، جنجال‌های خصمانه‌ای که انتظار می‌رفت را تولید کرد. ولی این منتقد پرشور آنقدر زنده نماند که ببیند کسانی که زمانی به تلخی به ارزیابی‌های او حمله می‌کردند، او را «رسماً» پذیرفتند. وجهه‌عالی که او از هنر مدرن ارائه داد مقام او را در حیطه هنر نو و مترقی در بیان زمانه خود، بنیان نهاد.

خانم وولف معتقد است ده سال آخر زندگی او «غنی‌تر و پر بارتر از سالهای پیش از آن بوده است. زیرا ساختار فکری او پخته، گسترش یافته و عمیق شد.» ویرجینیا وولف بخصوص بر بی‌طرفی او در نظراتش تأکید دارد: «با وجودی که نفوذ داشت و مورد قبول بود، از هر منتقدی بیشتر نفوذ داشت، حتی بیش از راسکین در بالاترین موقع کارش.» چرا چنین بود؟ وولف می‌گوید: «آنان که بهتر او را می‌شناختند فقط می‌توانند بگویند که راجر فرای در «درستی» بی‌نظیر بود و همین صفت ویژه او را فرد

بی نهایت مهمی در زندگی شان می کرد. هر چقدر بکوشم که این موضوع را توضیح بدهم، تلاشم ممکن است مرا به اعماق افسانه پردازی بکشاند. پس، پیش از اینکه به آنجا برسم، توقف می کنم.»

۴. «بستر مرگ کاپیتان و چند مقاله دیگر» اثر ویرجینیا وولف

«The Captain's Death Bed and Other Essays.»

کاترین آن پورتر - نیویورک تایمز - ۷ مه ۱۹۵۰

لئونارد وولف، در انتخاب و چاپ نوشته های کوتاه همسرش، ویرجینیا وولف، بارها و بارها تأکید بر شیوه دقیق و وقت گیر ویرجینیا در کار کرده و اینکه او عادت داشته بنویسد و دوباره بخواند و دوباره بنویسد و تا زمانیکه به همه امور اطمینان نداشته، کار را به دست چاپ نمی سپرده است. آقای وولف می گوید که این کتاب چهارم، که نه سال پس از مرگ نویسنده به چاپ می رسد، احتمالاً آخرین کتاب او خواهد بود. ظاهراً تعدادی دست نوشته های نیمه تمام از او باقی است، نیمه تمام به این معنی که خود او قصد داشته در آنها دست ببرد و به این صورت آنها را منتشر نمی کرده است. صمیمیت و عشق و دقت نظر ادبی که آقای وولف در اجرای این کار مبذول داشته قابل تحسین و احترام می باشد.

آقای وولف در مقدمه این مجموعه می نویسد: «در کتابهای قبل سعی نداشتم مقاله ها را براساس ارزش و امتیازشان انتخاب کنم؛ هدفم این بود که در هر جلد مقاله های گوناگونی بگنجانم.» نام کتابهایی که پیش از این چاپ شده، بدین قرار است: «مرگ بید» (۱۹۴۲)، «خانه جن زده» (داستانهای کوتاه، ۱۹۴۴)، «لحظه و چند مقاله دیگر» (۱۹۴۸)، و حالا «بستر مرگ کاپیتان.»

اینکه آقای وولف می گوید: «مقاله های این کتاب در ارزش و مقام کمتری از کتابهای قبل نیستند.» حرفی قابل قبول است. من (نویسنده مقاله) به برخی نوشته های کتابهای قبل بسیار علاقه دارم و در این کتاب جدید نیز با نوشته های شگفت انگیز روبرو شده ام: «آقای بنت و خانم براون»، «خطرات انجمن زنان کارمند»، «رمانهای تورگنیف»، «اولیور گلد اسمیت». از راسکین به خوبی یاد می کند، که این نشانه استقلال سلیقه اوست، که قطعاً نیز این نوشته وولف سخنی است که پس از سالها درباره راسکین مطرح گشته است. سروالتر

رالی بیچاره را به زیبایی تاکسیدرمی می کند، که شاید لیاقت او همین باشد؛ و در یکی از نقدها چنان سخت گیر است که همسرش خود را موظف می داند با اضافه کردن زیرنویس از شدت لحن بکااهد.

این کتاب شامل مطالب زیبایی همچون دیگر کارهای وولف است؛ پیداست چرکنویسهای سوم و چهارم او به خوبی دوباره نوشته های نهم و دهم اش بوده است؛ کار آخر هم قطعاً متفاوت، اما نه حتماً بهتر، می بوده. او، به مثابه اینکه هنرمندی خوب و واقعی



ویرجینیا وولف رو به آفتاب. عکس از دالکن گرانت. ۱۱ آوریل ۱۹۳۳.

است، بدون خودخواهی و آگاهانه با هر تغییر به کنه تفکراتش نزدیک تر می شده است. وقتی مطلبی که «گاز» نام دارد را بخوانید می توانید بفهمید که تا چه حد به کنه آن رسیده است. موضوع آن کشیدن دندان است و منطقی، منطقی، منطقی ای. ام. فارستر که یک بار گفته است «مویی دیک» رمانی است درباره یک نهنگ. حال می توان پنداشت که با این آخرین گردآوری آثارش، منتقدین، رسماً، به جمع بندی و

تجزیه و تحلیل او پردازند؛ مکتبهای مختلف به او خواهند تاخت یا از او دفاع خواهند کرد؛ اینجا و آنجا «قرار»ش خواهند داد؛ «فروید» را وارد معرکه خواهند کرد، اگر تا بحال نکرده باشند؛ مرثیه‌ها خواهند گفت؛ چنانچه سیریل کانولی چند قطره اشکی فشانده است و به ما توصیه کرده که حداقل تا ده سالی رمانهای وولف را نخوانیم؛ چون معتقد است به طور دردناکی به فاجعه‌آمیزترین خاطراتمان نزدیک است.

اینطور که پیداست آقای کانولی از ما می‌خواهد وولف را نادیده بگیریم چون او را به

یاد سالهای ۱۹۳۰ می‌اندازد که شخصاً قادر به تحمل یادآوری آن سالها نیست. برای بسیاری از ما که مشکلی با سالهای بیست و سی نداریم، این توصیه او غریب به نظر می‌آید، همینطور برای نسل جدیدی که آماده خواندن ادبیات موجود است و نه چیزی از آن سالها می‌داند و نه برایش اهمیتی دارد. پس توصیه من درست عکس این خواهد بود: تمام نوشته‌های ویرجینیا وولف را همین امروز بخوانید، چون گفتنیهای ارزشمندی برای امروز دارد؛ آینده را به حال خودش رها کنید. من نمی‌توانم وانمود کنم که از آثار وولف فاصله دارم و نه اینکه، حتی اگر قادر بودم، تمایل دارم از آثار او نقدی کاملاً ادبی بنویسم. سی و پنج سال پیش اولین رمان او، سفر خروج، را خواندم. او یکی از نویسنده‌هایی بود که حقیقت ذهن و احساس مرا لمس کرد؛ از آن کتاب همان حسن روشن بینی اسرار آمیزی را یافتم که از خواندن لارنس استرن، جین آستین، امیلی برونته و هنری جیمز، با اینها بزرگ شده بودم و بزرگ شدنم با و. ب. بیتس،

نخستین داستانهای کوتاه جیمز جویس و اولین رمانهای ویرجینیا وولف ادامه یافت. برای شخص من، اینها معاصرین من هستند؛ بینش‌های گوناگونشان از واقعیت، و دنیای‌شان، برای من در یک بینش و در یک دنیای واحد ادغام شد تا مرا با پیرامون خود آشنا سازد. در دنیای کتابخوانی که مصرانه به ادبیات خالص و محکم و حقیقی چسبیده بودند و معنویات بی‌شک و شبهه و اعتقادات غیر قابل بحثی که در کلام کاملاً

چقدر داغ بود! آنقدر
داغ، که توکای باغ مثل
پرنده کوی می‌جهید.
پروانه‌های سفید، زیر سایه
گلها، چون همیشه تند
و تند نمی‌پریدند؛ گیج
و متک بین هر حرکت
مکت کرده؛ یکی بالای
سر دیگری می‌رقصیدند
و با بالهای سفید در این
جابجایی، نمای یک
ستون مرمین شکسته را
بر سر بلندترین گلها ترسیم
می‌کردند...

متعادل جا گرفته باشد را می‌پسندیدند، این نویسنده‌ها کشف شخص من بودند. هیچکدام از نقدهای آثار معاصر را نمی‌خواندم، با هیچکس حرف نمی‌زدم و هرگز به فکرم خطور نکرد که اینها هنرمندان بزرگی نیستند. کافی بود دیگران را متقاعد کرد که کار این هنرمندان را بخوانند و قطعاً، مثل خود من، به خوشی و به راحتی، مورد پسندشان واقع می‌شد. برخی مواقع از آنچه می‌شنیدم متحیر می‌شدم. معنی «تولد دوباره» هنری جیمز چه بود، مگر اصلاً او مرده بود. یا اینکه چطور ناگهان جین آستین مورد لطف مُد روز واقع شد، برای من هرگز حتی در رؤیاهایم این نویسنده از مُد نیفتاده بود.

به همین ترتیب از جایگاهی که ویرجینیا وولف برای منتقدین دارد جا خوردم: اولاً، غیر از نقدهای مجلات هفتگی چیز زیادی وجود نداشت، در حالیکه می‌توان به اندازه یک کتابخانه از نقدهایی که دربارهٔ جویس، لارنس و الیوت و دیگر همکاران هم تراز وولف نوشته شده، بدست آورد و می‌توان فهمید که به او وقع زیادی گذاشته نشده است. ثانیاً، حرفهایی بطور مکرر دربارهٔ سبک بی‌ظن، طنز درخشان و احساسات فوق‌العاده ویرجینیا وولف گفته شده است. او را عصبی و زودرنج خوانده‌اند. سبک او به تار عنکبوتی که بر آن قطره‌های شبنم نشسته، به رنگین کمان، به منظرهٔ زیر نور مهتاب و دیگر چیزهایی غیرواقعی و دهن پرکن تشبیه شده است. او را ققنوس الهه هنر، سیبل، پیامبر زن، در تعریف نامیده‌اند و در تکذیب فمینیست‌اش خوانده‌اند. ولی در واقع زیبایی و شخصیت استثنایی‌اش، بر خورد موجزش با آدمهای احمق و آن نگاه بی‌اعتنا که بسیاری از مردان ادبی جوان را منجمد می‌کرد، مانع کار بود. اینها بود که قضاوت را تحت الشعاع قرار می‌داد و توجه را از اصل قضیه منحرف می‌کرد.

ویرجینیا وولف هنرمند بزرگی بود، یکی از افتخارات زمان ما که هرگز حتی یک خط که ارزش خواندن نداشته باشد منتشر نکرد. جزئی‌ترین کارش می‌تواند یک نویسنده معمولی را به شدت برساند. نقدهایش بدون اغراق ارزشمندتر از بهترین نقدهای پنجاه سال گذشته است. در دنیایی درهم شکسته از جنگ، در دورهٔ طولانی و غم‌انگیزی که ترس همه را فرا گرفته بود و هنرمندان، اسف‌بار، فرزندان زمانه‌شان مانده بودند، با زانوئی لرزان و دندانهای کلید شده، هنرمندی در جستجوی رستگاری در جهانی غرق در فاجعه ظاهر شد: ویرجینیا وولف.

افکار او انباشته از محاسن دنیوی است و عشق. عشق او به دنیای هنر و خلاقیت‌های ذهن آدمی خلاصه نمی‌شود، بلکه عشقی است به خود زندگی و زندگی روزمره. او روحی است شاد و جدی، سخت‌گیر و بخشنده، کسی است که هنرمندزاده شد و صنعتگری هوشیار از کار درآمد؛ برای رسیدن به رستگاری برنامه خاصی نداشت یا حتی برای رستگاری شخصی دیگر. مکتب و اعتقادی بنیان نگذارد. برایش زندگی، زندگی این جهان، اینجا و امروز، معمای بزرگی بود که هیچکس سر از آن در نمی‌آورد و مرگ آخر کار بود. کوتاه بگوییم، او چیزی بود که مؤمنان واقعی «بدعت گذار» می‌نامند.

۹۳

آنچه او، در زمان خود، برای شکستن یکی از کهنه‌ترین باورهای انسان کرد، مهم‌تر از تغییراتی است که در شکل رمان پدید آورد. بدعت گذار هم نبود. فقط بیرون از اعتقادات تعصب‌آمیز می‌زیست. او در «طبیعی بودن» رسالتش زندگی می‌کرد. جهان هنر قلمرو ذاتی اش بود؛ آزادانه در آسمان خود می‌گشت، زبان مادری را بدون ترس تکلم می‌کرد و بیش از هر کس دیگری تاکنون، سر جای خود، در خانه خودش بود. ♦ ♦ ♦



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پیشہ ورانہ تعلیم اور خدمات فراہم کرنے والی
پرائیویٹ جامعہ اسلامیہ اسلامیہ

۱۰۰ روپے فی ماہ
۲۸.۲.۶۵